

ر عایت و تلازص حاصل و خنده حامی چیخ با فردش نکند ما پیچیده دیده  
آفتابی دوران افتاده بزرگ سخنگوی چلکی دار که افق در پیش گشیده پیشاندن عرق  
نادگلش دست به شیوه سباب عسل برآور فدار غوان غلوں شیشه و سپاه کدشت  
و گل پایه سرخاب پدست برداشت شمشاد شاد در آب کرد و چاریه دلایی دست برداشت  
پنجه لار کیسه در دسته تو بهار آقتابی ابر مدوش رسیده تحلی با صلاح خلخال عرضش سو  
طلبید و موسی شوق نوزه مایدان دست از غل برگشید خیک ازین هشتادی که  
با عالم خدمت آب کشی آب خود را در شن ساخته آب بوصت انداخته غنچه آب از رگه  
بدنش چه بور سید و سنگ پا پسرفت پا چشم لعل راهنمگ خوش نماید تا خامان  
در آمن کشان بخلاف مهخته در آمد این ریا عالم از ترمان لکم غیب برآمد

ای جو تو خلعت وه عربانی باس	زور آبرون گیرن از ز خوشیش لباس
از شهر تو انش بدل جسم است	ور شوق تو آب کشته در دیره طاس

آزادیش گر جای بجا گردانی سی قاستان کاز ردوید و خیاط نماهید قیاسی محبات را  
بر قاست سرو ازا در پیش سواری تقریط و نوری اطلاع چنین سوزن بتفشنه از تخفه  
زین برا آور در دار بازی بستن پاسماشی چک تا ب فوز سیدگان گلشن از گل نزد  
صد کلینه پر آب کرد از اراده دلان قید تقطیع و فارغ بگلوں فتنه پر باس از صمه پر چه بنبلا  
پاران لباسی ازمه دل سباء داشتاد. از احتشد و مرغان خوش بخان در هر  
گوش غل غل نوزدهی ملند ساخته عند لیب راجا سه دران بزنگی سرگردانه که گل خاک  
بر عن در پرده سر را پا عالم خود را کوش نشاند و قدری باصول فاخته شدی ملند ساخته  
که حنه بر پنداز شمارش صد بخت دل از سینه بیرون نامد از دهانی چک رفت از  
آن زمزمه سیر نکه را مانگ راست گجوش مهناهان داره عشرت اند خست

باز بر اتش گل بار صبا ز داد من	باز بر اتش گل بار صبا ز داد من
نامیده گرد و گر جامه خور شد رفعت	رد خدوده سه بران اشمار دگه سه بران
آب گشتو و چو لاز خدمت سگز از هر چه	با درست بخت نجابت نکه بر پنداش کن

ای بیشست که بار و جواہی گشتن  
مگر نظر پر برکار آورد کامیب هے روشن  
در نه از فیض مواد زوج بمالد بر قن  
چیدگر دید چینین فریب دزگس بیکن  
خشک داس شده زندگی موضع تردیکن

دخاب طاوس برقشان طویل منقار ریبر و لذیر اس ترازه آفریگوش عرب و چک خشت

صحیح برخاست که گلها می چمن خداوند  
وقت آتش شد که گزون ناسیب چون بگردید  
گرت از فرط طرب تن بخواهد برخویش  
چیست باآن لاغری در نخور می  
خوش خوش آن آتش سیال که از تاشیز

### شرقا صنی محمد صادق حسنیان اصر از همان بخوان رفوی چاک فل شوریده سر از گریبان درست شده باشند بیتک دوزی دست حنون پیشانی

ای ختل هنایت من شیده چیست	زور تو نیز رسید عجیث اینی چیست
مشهد ای که هنر زدن چنون دیست	سیح من دیح تو پر و غوشن چیست
دادی محتر از خاک تن دیوان اخان ساختند تاریک آن خوب بقیامت پر جن پیر	پرداختند سر کردا پیغام چنون میوس صاحب کمالیت پیر این عشقشان خیرین خدکن
مشطوم عادت تلاش آن خلوت یعنی خودکار	ای فنکر چاشه اینمه در دست پیچ

طرفه بجهت گیر گر جو شنیده بونا خود عقد محبت نسبتند سر و دیوانه و دلخواه و دل نیزند  
و چنانچه خود بخوبی اگر گریبان کشی دستی برآرد پاپی خوابیده در بآوردن سر از  
واسن صحر ایست که از دوزهای دل از شور چنون بجهات ای کرامه خانه ای نعمه بیستی  
ضریب از ساز را آید چنون اگر سخن را خنگ سازی شن عاشقان شیده اگر در قیامت  
ست که در آخرت یکب محشر و صدیز از خور شیده که اگر در دل دست در باده چنون به سر  
عاشقان است و منگی دیر شداین اینونک دشان هست بمنظومه نهادت افله  
سکار چنون فل سخن زده دیوانه تاده این سخن ایکن زده به سر شوریده از خیر و دلست  
قضیه ای شد که سپند بروون از دامن محراج دامی رقضیه بیا شد در دخنون مجنون  
دشاد دل رکیب بود قیمت که در سینه خرا منزه هرچیز جیشیدن صحوه نفت

از خوش برجی شور جنون پنجه را سه در بدن است و در سینه جانا در دشمنی در نزد  
ذوق شنیدن ملک اگرچه در آنکه در حنون با سور جنون یک سبق است اما برگ

چوب تراز	نم موز میباشد	نم عرق است
جنون	اعقل	جانب
جنون	جنون	کوشش
دویان	دیوان	پایه پایی

هر دوی باشد که هر خارج است برگت پایی شان کوشش بخار خدا شیر بحی تبرد  
میزون برگ اگر با دمود و شی طلایع برگ شتر رسید که چاک کر سیان و کلخایی داشت  
بلکه دید دیوان اگر از صدفه زنجیر پاره دارد هر چشم که صحرا می اسکان و صعود از کجا آرد فصل  
دوم حرب سیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتادم  
شتر و گر علم عروض و قیان حاجت پان و واصح و وجه تمییز  
چون شعر بکمال میکت موزه دهن و هر موز و فی ران ایضا برست میزانی تازه باوه و فضاه  
از آن میزان توان داشت و میزان شوعلیم عروض معلوم میشود پس هرگز کسر شعر  
دخل گند خواه گفتن و خواه گفنا ختن بر و لازم است که عروض برآندر و سخن زدن  
علم خلیل ابن احمد لصبری رحمه الله عليه شده در وجه تجربه این علم عروض منقول است  
سبیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکر سبار که زاد افسوس شرفنا بوره و در آنجا بد  
علم میگردند و شده چون از نامهای که بکی عروض است این علم را با اسم که خوانند بحسب  
شیرین و تبرک و بعضی برآند که خروض بین نظر است چون این علم خلوف بعضی  
از معلوم بود و بین نام خوانند شیر خی گویند که دندنگی که این حکایت رفع عروض  
سته طنور و کشت است و نیاز نداشت و بین علم ظاهری شود و زن تصحیح و خیریه این  
همبت سی می باش این اسم گردید و طالعه میگویند که عروض در لعنست راه کفایه داده بود  
پس چنان که از نایابیکه در کوه است هر سو صنیعتی میتوان رسید از داشتن این علم ترکیم  
سور و ناموز و نیز میتوان بر و نزیعیم صحی جزو آخر لعنست این علم ترکیم  
و این علم مشتمل است بر سرمه فنت این جزو آخر لعنست این علم را با اسم آن جزو نامند  
دو سیان عروضیان سیارند که عروض این سیت چیزی است و عروض

بیت چنان و گمان فرقه انکه عروض بروز فعال است بعنی مفعول معرفه علیه  
 شعر باشد چه شهر را بران عرض میکنند تا آنوزن و نام وزن جدا شود بیان اجزایی هست  
 پوچک بیت مرکب است از ارکان دارکان مرکب انداز اصول و اصولی که ارکان اند  
 مرکب باشد مخفی است لفظ سبب و خود فاصله سبب بود و نوع بسته بحسب  
 خصیت و سبب تغییل صیب خصیت کلمه و در حقیقی را گویند که اول تحرک بود و دو ممکنه  
 همچو لم و سبب تغییل کلمه و در حقیقی را گویند که هر دو تحرک باشد و چون آن و خفت  
 از تلفظ در یا قته اند که اول در لفظ سبب است و ثانی آرکان اما و تر بیو نوع سمع  
 جمیع و مفرد و مفرد و تر مجبری کلمه سه حرف را گویند که دو حرف اول او تحرک باشد  
 و آخرا کن همچو طن چون هر دو تحرک او بجهت پرسته بود جمیع گشتند و دو مفرد  
 کلمه است حرف را گویند که حرف اول و آخرا و تحرک سیاهه ساکن بود همچو ران و گله  
 نیز برد و نوع است فاصله صفری و فاصله کبری فاصله صفری کلمه چهار حرف را گویند  
 که سه حرف اول او تحرک بود و آخرا کن همچو جلن و فاصله کبری کلمه سیم حرف را گویند  
 که پهار حرف اهل او تحرک بود و پنجم ساکن مثل سکشن و صفری و کبری از احمد و حسن  
 سعده قوانکرد بیان ارکان اصلی و عارضی بجور برانکه ارکانیکه بجور ازان  
 مرکب باشد اختصار یا قته اند در پشت قسم فعالین فاصله مفاصلی متفعل  
 مفاعله این فاعلین فاعلیات مفعولات و ازین پشت رکن دور کن خاصی است  
 که فعالین و فاعلین پاشد و شش کن باقی سیاهی بازیعنی بعثت حرفی اما بجهة  
 از تحرک ادارکان یا از تحریک بجهة باعضاً حاصل آید لوزده است طولی در پیش  
 و افرادی میتوانند نجز دل منزح مفارع مقتضی بجهت سیم همین درجه  
 خصیت متشابه متفاوت است مقدار که از جمله این لوزده بحر بجز اول فاعل میباشد  
 با این معنی که فارسی و ترکی گویان و زان شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع لید و ناموزون نهایه و  
 بحر بجهد تحریک و شاکل باشد فارسی بجهت که شعر عربی در این راست نیاید بیان و بحر بکسر میباشد  
 بیان بحر دیگم و بیان بد نهاد که شعر کتر او دیگر بیت نهایه شد و بحر بجهت های بود و مصلحت

بود و نیز همیست را مصراع گویند که صرایع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در آنما و جمله  
 میان همیست و در آن سنت که جهنا نگاه اند در پر کرد اسما پاره را که خواهند باز کنند به پنهان  
 بندی دیگری و چون هر دو ما به سه فرم از کنند یکی در باشد سه همین از همیست نیز پر کرد ام  
 صرایع که خواهند تو ان خوانند بی دیگری و چون هر دو سه سه همین که همیست باشند یکی همیست  
 باشد و در گردن اول صرایع اول را صدر گویند و در گردن آخر صرایع اول را هروض و در گردن  
 صرایع دو صدر را ابتدا گویند و در گردن آخر صرایع دو دویم را ضرب و پر کن که میان صدر  
 هروض و پایا در میان ابتداء و ضرب باشد اما از احوال خوش خوانند بیان رکن سالم و غیره  
 بد انکه در گردن سالم آنست که چنانچه در اصل و نفع واقع شده است تا چنان باشد بی نزدیک  
 و نقصان در گردن غیر سالم آنکه در تغیری واقع شود بجز این که در گردن چیزی بر داشت که در گردن  
 چیزی از و آماز بیاده کردن چنانکه در اسما و مثون مفاسیل اعنی الفن زیاد و مسانی و معاویات  
 کوئی اما نقصان چنانکه لون و حرکت لام مفاسیل مبنی بازی و مفاسیل کوئی و در گردن  
 غیر سالم با از احتمت خوانند و تغیر کرید در گردن واقع شود اما از احوال خوب  
 حمیز حفت است بفتح زاد سکون حاوز حفت در لغت از اصل و دافتادن است چنانکه  
 سه همیخت کویند تیری را که از فشاره همیکسو افتد و سکن همیست که چون رکنی تغیر باید از اصل خود  
 بیان بجور و مشال های آن با انکه بجود لغت بجهنی در یا سنت و در اصطلاح  
 عرب میان هر طبقه دپاره را از کلام موزان که شتمل باشد براوزان شهر بگویند همیست  
 انکه چنانچه در یا مشتمل است برا از اخراج چیزی از و در میان و ثبات و حیوان هر بجز  
 از بجور عرض و حض تیر مشتمل است بر چند اخراج خود چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بجهن  
 هزرج میم من سالم این بحر را ازان همیست بزوج گویند که پیچ در لغت آزاد بازتر  
 خوش شایند است و در پس بیشتر اشعاری که بآینه گشی خواهند درین همیست  
 و مشمن ازان همیست کویند که هشتت رکن دارد و در وسیله است بار مفاسیل میان  
 نکرار یا بد و سالم ازان سبب نامنده که در ارکان وزمات و زمات اوتغیری نیست  
 سه داده از این نایک جانان هم گفته اند که عویث از میان جان من گفته

تقطیع این سبیت جمله باید گردد لاأ صفت نخا علیم میان نامه اعلیم نشکنند چنان  
 سفایان نشن کفته سفایلیم نکو کفته سفایلیم حدیثی از سفایلیم میان بامه اعلیم  
 نشن کفته سفایلیم هنوز حشمت من سمع سمع سفایلیم سفایلیم سفایلیم سفایلیم  
 شو بزرگی بیدم میان و نمی پرسد مر ایند پسر مسلمانی نمیدانم که این رفت ای مسلمان  
 چونکه بیل تقطیع در سبیت اول نشود هشدار یقین کس از باشد فتوه مذاکره در سبیت محتاج  
 آن نخواه استد کرده و نیزینا بر اصرار از زمان تقطیع در سبیت پندر داشت اما تسبیح در اصطلاح  
 عروضیان زیاده دکردن اتفاق بود. رسایان سهی شیوه نهی که در آن خرکنست چون در  
 لوح هندا همین المحت زیاده کنی سفایلان مشود و رکنی را که تسبیح در واقع است سمع گویند  
 بضم سیم و تشدید با وقتی آن و سمع کفتش این رکن وزن را ازان بجست است که بروز  
 در صرب او سمع است و چون تسبیح در لغت تکرار مکردن است زیاده کردن  
 المحت را برکن تسبیح کفتش مناسب است هنوز حشمت من سفیروض سفایلیم سفایلیم  
 سفایلیم سفایلیم دو بار مشاش شد. هلم برون شد او همیشگی خست زول برون  
 زیور چشم که بود کوز و سنت زبون شد. قیصیم را اصطلاح اند اختن حرفت  
 ساکن است چون بایی سفایلیم سفایلیم سفایلیم باند آن رکن را که قیصیم در واقع است  
 مقبوض کویند سبیت آنکه حرفي از و گرفته شده است خوبی را عت که فتن است همچوبی کفشن  
 این وزن اذان است که ارکان او سفیروض را زور کنی که زحافی در واقع است کان نن دا  
 ها هم آن رکن خوانند چنانچه بکنید که شتر خرب واقع است آن وزن را اشتراخ بکویند ترس علی یعنی  
 و هم آن رکن که تخریب واقع است با همینه اسم مفهول باشد همچوپیم و تغییر یعنی بروز افضل همچوپیم کفشن  
 هنوز حشمت اشتراخ فاعلی سفایلیم فاعلی سفایلیم دو بار مشاش شد  
 سرمهن دمی پنهانیم خانه را کاستان کن. کیم و جام می کشند و در بوکشی کردن کن  
 شتر در اصطلاح این طایقه اند اختن سیم دیانی سفایلیم است که فاعلی هاند که  
 که اشتراخ در واقع است اشتراخ کویند و اشتراخ در لغت نقصان و میبست  
 چون اذکر حرمسیه از اول و حرفي از بیان لفظی که نقصان پنهانی میگردیم

چهارم کن اکثر است و چهار رکن سالم هرچه سه من اخرب بخوبی مفاسیلین چندان  
مشاش شد دل باز بجایش آمد جانان که می آید و بپاره بشی آمد و روان که می آید و  
خرب در اصطلاح اند اختن سیم و نون مفاسیلین است که قابل باز بضمهم لام و بخوبی نیفهم  
بجایی او نشاند پر اکه رسم صرف و فضیان چنین است که چون از رکنی چیزی مبنید از نه  
و اینجه بجا نهاد فقط مستعمل که بروزگان اوست بجایی اوی نشاند بحسب حسن عبارت  
و خرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاسیلین سیم و نون آنکه  
آنرا خرب بگفتند و در بینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هرچه سه من  
مکفوف مقصود بخوبی مفاسیل مفاسیل مفاسیل دو بار مشاش شد تا چند مرید  
او نشاند تو آنکه لغت چیزی که بجایی نرسد پنداشتن تو اگر لغت می کف و در اصطلاح اند اختر چه  
یه هم کن است چون لازم از مفاسیلین بفتد مفاسیل بآنده بضمهم لام و قصر در اصطلاح  
اند اختن چرفت ساکن است آذ آخرا کلمه و اینجا صدر و ابتداء اخرب است و عروض فرمی  
هرچه سمن اخرب بکفوف مجذوب مفوف مفاسیل مفاسیل فحول مفاسیل فحول دو بار  
مشاش شد ای شیخ مراراه خرابات نمودی بخواست دلم باوه کرامات بمرید  
خود در اصطلاح اند اختن سبب چیزی است اذ آخرا کن و چون از مفاسیلین لین بجا  
مفاسیل بآنده فحول بجایی او نشاند چه هرگاه لفظ صد باقی مانند فقط مستعمل بجایی و بیانه  
چنانکه کردشت و محمدزادت در لغت اسپ دم بمرید را گویند و اینجا عروض و خود هرچه  
خود و بخت هرچه سمن مکفوف مقصود بخوبی مفاسیل بضمهم لام هاست بار مشاش  
ست از چیزی حسن و تبیه معنی ذهنی از ذهنی زی خال و زی خلد و زی همی محمد وزیری مادر  
در بینجا عروض و خرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف هرچه سمن اخرب  
اکثر مقصود بخوبی فاعلین مفاسیل دو بار مشاش شد  
صد باره هم چیز اگر کشی زا رمه ببرخیزی تاگشی دکر باره نه خرم در اصطلاح  
اند اختن سیم مفاسیلین است که فاعلین بآذ پس فحول بجایی او نشاند بجا این فقط مستعمل است چند که  
و خرم و لغت بیان است و آذ اختن سیم مفاسیلین را پیشی بمریدن شبیه کروه اند و اینجا صدر و

اخویست و حشو اشت و عوادع و عص و ضرب مقصود کجر رخ میشون سالمه با نگره خود را  
عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر ناشعار شدیه . معاشر کن بیان فنا خوت خود  
بیخوا نشود من بحیثت در حقین اوقات آواز اضطراب حرکات سریع میباشد از هجت  
این تحریر را رج نام کردند و حصل این بحیره بحیثت باستفاده از میت مشاش سه تا که  
عمر دل کفته از در خانه با دیوارها به خواهیم زد از سطیاقی فرنیا در بازار یا به رخ و خون  
نمایل استفاده از میت میباشد میت قفلان دوبار مشاش سه پارب چه شرکان  
ترک ما ترک محابی کردند + اسود کان و صل از خور رخان کردند است از الیه در  
اصطلاح زیاده گردان افت بوده بپرتو ترجمه میباشد آخر کن پیش ساکن آن و تقدیم چون پیش از  
از زدن علن کرد استفاده از این زیاده سازی استفاده شود و آن رکن راندال  
کویند لفظ میباشد از اول در لغت داشن و زوگزه شتن است و این زیادی افت را برداز  
کردند داشن شبیه نموده اند و اینجا عوادع و ضرب بمال است باقی ارکان سالمه رخ  
مشهور بسطوی استفاده میباشد بار مشاش سه میشکند که میباشد میباشد  
و هچه شود که لفظی بپلوی خاباده خوبی می در اصطلاح اند اختن حرف چارم را  
رجون از استفاده فارابیند از هاستفاده شود و پس استفاده بایدی و میشنند و میشون  
تگردن جامه است و این گرفتن حرف چارم را از کله بسیاری که میباشد اوست تشرک کرده  
بگرفت میباشد جامه و شکردن آن و این جامه ارکان بسطوی اند رخ مشهور بسطوی  
محبون استفاده بخا علن استفاده بخا علن دوبار مشاش سه پازندگ شون زعشق  
در آب و خاک مانده نفع حربین است شد و این چاک چاک مانده حین در اصطلاح  
اند اختن حرف دو مسکن است و چون از استفاده میباشد این ایند از استفاده بخا علن  
بجا دی میشنند لقا عده که در مشهور بسطوی گذشت و آن رکن اکه حین در واقع است  
محبون کویند و بخی در لغت آنست که از بجهه بالائی جامه چزی در شکنند و میزند تا جامه  
کوتاه شود و اینجا چهار رکن بسطوی مقدم است پرچادر رکن محبون بخز میشند این محبون  
علیکن مشتمل مشتمل است کنون گرد و از بیان خوبی از فتن و پرسوال نهاده بخوبی  
مشتمل مشتمل است کنون گرد و از بیان خوبی از فتن و پرسوال نهاده بخوبی

بجز ملکه سالمه علماي من عود حنگويند كه ملکه همچين نوخي از سير داشت  
و آن برين فرع وزن و آنچه است آن بمن جست اين بجز را مل خوانند و عجبي گفتند  
که رمل ماخوذ از زلان است در مکان در لغت دو بدين شتر بود لشتاب و چون سبب  
خنيقت آخر بگن اول و پيشه است و در خواهدن اوس هست و شتاي هست نه  
باين هم خوانند و مل اين بجز فاعلان جشت باشد و اين بجز را از بجز سکته هست  
به شكل دل بردن که تواري هباشد لذپر خواهش بهاي حشمت که بود جادوگر حق را

**مل مخمن شکول** خلات فاعلان فعارات فاعلان دربار مشاش شرف  
قدره بخند و از نوحه تری نماي مارا به سخنی که بوي دازل بشكري نماي مارا +  
شكول در مصطلح عروضي اجتماع خبرنگفت هست چون المحت فاعلان خبرن پست  
و تكثي نون او ساقط شود فعارات لضميرها جاند و آن رگن را كه شكل در و واقع هست شکول  
گويند بجهت آنکه چون المحت از فاعلات افتد آن در صورت که پيش ازین در دفعه  
خاند همچنانکه هب را بعد از شکول کردن آن رضاير بگيره دارد خاند هب شکول در هست و مت  
ديپاي هب پست و ايجاچهار رگن شکول هست و همار رگن سالمه رمل  
مشتمل همچوون مقطوع فاعلان فعارات فعدهن شکون عين و باشلاش  
به ساخت هرگ طرب و عيش همياگير ماکشيد با دفت و في ساخر هم بازگس  
قطع در مصطلح عروضيان آقنت که سبب خنيقت آخر را که تن هست بنيانند و آن  
قدره بمحبوع طامت حرف ساكن او را كه المحت هست نيز بغير از بند و حرف بيش از المحت  
و رکلام هست ساكن سازند رسی فاعل شود فعلن همچاي او نهند بجهت آنکه چون آخر  
رگن ساكن باشد او لمیست نقل کردن ب فقط با تنوين چهارگز نشست در حذف فاعلان  
و قطع در لغت بريون هست و چون اين زحافت در و تدرست و اند اخترن هرچي از و قدر که  
معنی بفتح هست به بريون و تراشيدن هم باشد رسی اين زحافت را قطع گفتن مناسب است  
بجز شرح مطوي موقوف مفتخرن فاعلان منشعلن فاعلان دربار مشاش به  
آنکه دلم صيراء هست همچومن خوار کرده همچادر هست +

اصل این بحیره مفعولات لصفتی های ربارست و چون مستعملن اطی کشته مفعولن شود  
چنانکه گزشت در بحیره خود وقت در لغت ناز استادن است و در اصطلاح ساکن گردید  
حروف متاخر پنجم است و آن رکن برآورده وقت در و واقع است موقع گوشید و چون تا  
مفعولات بوقت ساکن سازنده واورا طبی میندازند مفعولات شود فاعلان گرگط مفعول  
است بجای او بمنته و اینجا حیار رکن مطوی است و هیار رکن مطوی معرفت و این را  
از بخت منزح گویند که انتیج در لغت اسلامی در رای است و چون در کان این بحیرهها  
متقدم از بروتا اسان گفته میشود منزح نشمن مطوی مکسوف مفعول غایه هن مفعول  
فاعلن دوباره مشاش سه ای رخدت روشنی خاکه چشم مرآهه چشم و حیانه حیا به  
هر دو سراکن و لغت پاشنه بربون است و در اصطلاح اند اختن حروف پنجم  
است چون نای مفعولات نکنست و ما و اورا طبی میندازند مفعوله جانش قتل کنند لایق با  
تمن که فاعلن است و چون خاعلن را از مفعولات بگزید مطوی مکسوف گویند و اینجا  
حیار رکن مطوی است و هیار رکن مطوی مکسوف منزح نشمن مطوی محمد و ع  
مشتعلن فاعلات متعلن فیض دوباره مشاش سه من زشنیده مک خطر برآب تویند  
آیت خوبی را اقتاب نویند به چون و او مفعولات مابطی میندازند مفعولات چند  
فاعلات بجای او بمنه که لایق مستعمل است و جرع در لغت بینی بربینن نست و در اصطلاح  
اند اختن پردو بیب و ساکن کرون نای مفعولات بود کلاس جانشیں فیض بجای بینه  
و ایضا عنده و حن و ضرب محمد جرع است و باقی از کان مطوی منزح نشمن مطوی خوبی

منزحلن فاعلات مستعملن فیض دوباره مشاش	چون که هر آن او نداشت نهایت
منزحلن فاعلات مستعملن فیض دوباره مشاش	منزحلن فاعلات متعالح اند اختن پردو بیب و یعنی

مفعولات بود لاجان فیض بجای او بمنه که حروف اول هنریان است و بعضی بجای بیب  
خیفی که از رکن باقی مادر فعل بضری فاش نموده و در حرف پنجزان است فعل بود کلام هم بیب  
بعنی فیض می آید اما منزحلن از خیرگز فیض اند که در لغت پسندی گلوبین است کویا آرین  
رکن هیچ هیچ خانم است بجای اند اختن حروف پردو بینجا هر و حن و ضرب منزحلن

**ب) بحث مشارع معمولی خوب مفهول فاعلات مفهول خالعاتن و دوباره مفهول سه**

سیفی که از آن شد در شهر آن پریده امروزهای دوران آینه حکمت او  
اصل این بحث مفهای عیلین فاعلاتن است چهار بار اما چون مفهای عیلین از خوب که نه مفهول  
شود لعنه لام چنانکه در بحث منزح گذشت راسخاً چهار رکن با خصیت و چهار رکن سنای اما  
مشارع رغبت مشاهبت داین بحث مشاهباً بحث منزح است هنوز خود و مهاب مشتخت است بر تدریجی  
چرا که خود و مهاب ایاع لائن است و آن مشتمل است بر خود و مهاب مفسح مفهولات بهت بعضی تا و آشنانه است  
برلات و غایل این احمد عردمنی گفت که این بحث را بحسب مشاهبت بحث منزح مشارع خوانند  
و به مشاهبت آنست که دو ارکان این هردو بحراوتا و مقدم اند بر اسباب بحث  
مشتمل مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوباره مفهول سه پایتیز  
بسیط بزم با وہ نزد جان چه بود + با رغبت چه نکرد نبده میش خالع بود و بد اصل این  
بحث مفهولات مفتعلن چهار بار است اما چون مفهولات راحتی گذشت فاعلات شود خانکه  
در بحث منزح گذشت و چون مفتعلن اهلی گذشت مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و  
این بحث از آن بحسب مقتضب گویند که اختصار رغبت برین چیزی از چیزی بود  
و این بحث اند بحث منزح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هردو بحثی است و اختلاف  
بین این ترکیب است و بین بعضی گفت اند که این ترکیب در شعر بجزوی آید و خود  
بنتی را گویند که عروض و ضرب اور ایندیازند بحث محبته مشتمل مجنون مفعلن  
فعلان مفعلاً ملن فاعلاتن دوباره مفهول سه نزد و غیر است یعنی نظر بودی تو  
مارا میه، چه دولت است تعالی الله از قد تو قیارا به اصل این بحث مفتعلن است و چون  
آزادی گذشت فاعلاتن شود خانکه در بحث مرگ گذشت و اینجا همه ارکان مجنون اند و  
این بحث از آن بحسب محبته گویند که اختصار در رغبت اینچه برگذران بود و مسدس  
این بحث مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحث غنیمت گرفته اند بحث مشارع مطوی  
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلاتن مفهول مفهول مفهول مفهول مفهول مفهول مفهول  
بعدهم دیده و نسبت داده بیشتر از بحث مفهوم دیده است به رصل این بحث مفتعلن مفهول

لضمیر تا بود و دوبار اما هرگاه استفاده شوند و چون مفهولات را اطمی کنند و  
وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در هجره منسح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوبی که  
ست و باقی ارکان مطوبی و این هجره را از آن بخت سبع گویند که سرعت در لغت مشخ  
کردن است و چون درین هجره اسباب داده تا داشته باشد اندز و در ترکیه شود و درین مثابات  
این هجره را سبع گویند هجره صدیده مجنون مسدس فاعلاتن فاعلتن دوباره  
نه چوقدت گردیده صنوبر گشته همراه است

اصل این هجره فاعلاتن فاعلاتن است فاعلاتن را چون فاعلاتن را چن کنند مفهوم اهل شهد  
و این هجره از آن بخت صدیده گویند که از آن سیده اکرده اندز و بعضی برآندز که این هجره از هجره  
بردی کار آورده هجره قریب مکنفوف مفهیل مفهیل فاعلاتن دوباره مشابه شد  
خداآنده جهان خجش و شاه عادل

این هجره مفهیل مفهیل فاعلاتن است و چون مفهیل را گفت کنند مفهیل شود (صادر)  
و اینجا صدر و ابتداء مکنفوف است و این هجره از آن بخت قریب گویند که از حبله هجره  
هست و درین نزدیک پیدا شده چه از تحقیر عات مولانا یوسف عروضی است که در فارس  
علم عروض متشرگ را نماید هچون ارکان این هجره ارکان هجره منسح و مضارع نزدیک بود  
با این نام سمی گردانید هجره خفیف مجنون فاعلاتن مفهیل فاعلتن دوباره مشابه  
نه ای صبا بیه زن زن اورا اور بیک دلب چو شکرا او را م+

اصل این هجره فاعلاتن است فاعلاتن را چون شسته شوند را چن کنند مفهوم اهل شهد  
و چون فاعلاتن را چن کنند فاعلاتن شود و این هجره از آن بخت خنیت گویند که سکری  
هجره است در دزد چرا که هر کس اود و سبب تخریب را محیط است بو تو و بعضی گویند  
سکری با این معنی که نامهای دراز که حروف اسیار دارد و در همچو جهاد و دن آن میسر  
نشود و این هجره متوازن آهد و هجره مشاکل مکنفوف مقصود نه قصور فاعلاتن مفهیل مفهیل  
دوباره این نیز از هجره سکری است مشابه شد و شب دیگر  
آنال سبب که فشد و محبت دارد اصل این هجره فاعلاتن مفهیل مفهیل است

وچون فاعلان معا عیلین اکفت کنند فاعلان و معا عیل شود و نه آخ و چون معا عیل با  
ضرکنند معا عیل شود و توقف لام و این بحرا ازان حبت مشاکل گویند که مشا پیغمبر  
ست از ارکان بحرا متقارب شدن سالم این بحرا ازان حبت متقارب گویند که اقامت  
دهناب او بجه نزدیک آمد چرا که هر وندی را بسیه دهی است و متقارب داشت  
بکب دگر زد بکب کشدن است و حصل این بحروفون سنت هشت بار شناسش  
اگر سرومن در چون جایگیر دهه عجب، اشد از سرو بالا بکیر و بحرا متدارک مشمن سالم  
این بحرا از اجابت متدارک گویند که ایناب او در یافته است اول دا و راتدارک در  
لغت وریافت و پیشنهاد مصی گفته اند که چون او بحس خشن این بحرا پیدا کرد و پیو  
با بحرا بحکم خلیل این احمد پیدا کرده بود و در استدارک نام مناد و حصل این بحرا علن  
مشت باره این نیاز سکنه بحربت شناسش سه حسن و لطفت ترا مبده شد هر قدر  
خط و حال تراستگ ختن خاک ره بیان عمل قوایی نص طلحات اوساصم غافیه  
کلاسای آنها ازین ایات معنو مریگر دسته مطلق است و متقد و مستور به باز گویند  
از مخالفه در بر به لوز مر آن و خلیل در دفت در روئی هم نهایی و حصل گشته قوی +  
غافیه ائست که بنایی بیت بران باشد جمع او قوایی سنت شستق از قطبی از لیپ آهن  
و حس بحلاح در بخوب قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه ایست و بعضی هفت کلمه  
بعضی کیرون گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و ز دبعنی اخچه در بحربت و با  
دستگار بود و هست طلاح طلاقه روی و قافیه متراون است و لمه اگویند فلان در خانه

العف بالون پا او و بته شلا درین بیت	شاه د الاستئن شه عالم
-------------------------------------	-----------------------

عفی خیلک و حسن و عطمر به در بجا حرفت هم هم روی است و هم غافیه از بحافت  
که گفت اند سه قافیه در حمل عکیرون است و هشت از اربعه + چار پیش و چار پیش این  
برگز اینها و هر چه حرف نهایی و خلیل در دفت قید اکثر دی + بعد ازان و حصل و  
خر حسبت و ضریبونا ره به و صاحب سعاده الا شعار گفته که حروف قافیه پنج است  
بر دفت مفرز مدها حفت و حصل خواجه اما قافیه بطلی آئست که بی روایت و تائییں و

وصل وصل حذف بود خنکه حنف و حنم و حنم و بیان روایت معاذین باید مقافعه قید  
 آنست که با کمی از پنج چیز نکور بازیاده با کم بیش باشد قاعده استورانت که بعد از روایت  
 افتاده در تعلیح محدود است بود خنکه کنون حنف و حنف قاعده پیوندی آنکه معنی ظلمی کی درگذشت  
 از تجاهم بود و بکم صرور استورانت خانفی آورده شود مثالش سه ای بیت همچو شهد و دست  
 دشکر په میش مانند میکند بگیرید فقط نگیر پیوند بیت دلی اولین کلام تمام شود حنف  
 بیان بد وی قبل ازین گذشت که با قاعده مراد است بسیان بیانی بیت بر و پیش  
 داشت خدای ایات غزل اگر در جنی روی تغیر باید آن بیت ازان غزل بود و پردی ناخوا  
 است از روی آنکه در لغت معنی رسنی آید که بازترین بین مبذود حنف بیانی بیت بر قاعده  
 و بیانی خانفی بر تحریف گویا بیت بین حرف است بدشده یا بین معنی که روی بروز نیش  
 است معنی فاعل عرب گویند و بیت احبل معنی بر تفاصیل رسیان را باید داشت که کرا  
 روی در قوانی در بیت خنکه دال درین قاعده که آخرین حرف حملی است از اخاطه  
 شاپلاآخونه چسودای چشم شنیان هر دم از زاری و فرمادم به چور رای گرفتار  
 مدار و سر و آزادم به امار بیت بر قول شهور حرف داشت که میش از روی آید خانفی  
 در لغطه یار و تمارالت روایت داشت و این بیرون نوع است اول آنکه بلاد و سطه باشند چند  
 درین بیت سه اگر پایز زنگین بیت یار بوده صرور است که صوفی خسرو خنوار بود  
 دو مم آنکه حرف ساکن و سطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست  
 خنکه درین بیت سه آن میکنند امور که رسید از دو یار دوست نه آورده خز جان  
 ز خدشکبار دوست + برین تقدیر حرف مرد را در روایت حملی گویند و ساکن و سطه را  
 در روایت زاید و حروف زامن شدش است سه حرف زاند شش بودای  
 ذوقهون + خادر او سین و شین و قاف و فون + روایت در لغت آنست که درین  
 چیزی آید حنف از حروف قاعده اول روایت پس روایت که با قبل از دست و در پی  
 آن باشد و قدر حرف ساکن قبل از روایت است غیر روایت بی و سطه مثالش سه  
 سر دم درین شهر از جوی تو با صد سوز و دمه ] نزاده خونا بی جعل یار سید مهاجر و

و صاحب میمارالاشعار قافیه مقید را داخل روزن و هشته که بروز نیز  
 شعر امیر عبار است از حروف زاده ساکن پیش از روی جلا داشته خواه مرد بخوبی  
 غیر مرد و در لغت قید معنی محدود است چون تغییر حرف قید را دینست و حرف را عایق نمود  
 لازم گشایند بست بر قافیه اما خیل حرفی را گویند که میان حروف روی زنگنه  
 آپلیس و اوپلیک در پایا در و او درست خیل بود میان اکثر و در درین قافیه است سه ندام  
 دور از این خورستید و خارج بخیل خیالش باز باور خیل در لغت در میان همه  
 آندره است این حرف میان تاییس در روی در آمده میان آنهم موسوم گردید و محبی که تکرار  
 تاییس را در قوایی مثل روی لازم شناشد خیل را حائل نام کنند که حائل است  
 میان در حرف داجب الاتیان و انتکار امانتاییس لغتی را گویند که ثابت روی بود  
 خیال کردن در پای در و او در ولیکن اکثر شعر امکار امکان را در قوایی داجب منی دانند و بجز  
 استخنان می آورند تاییس در لغت بنیاد افکنندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین  
 حروف است و در حرف قابل او داخل قافیه نیست اما داخل حرفی را گویند که در آخر روی  
 خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش سه پن کشته آن و وصل بازیم  
 باشد ز خوبینیانداریم در لفظ بحر وصل و خروج سیوان یافت درین بیان که متفق  
 میگرد و قواعد جمله ذکوره متفق است سه قامت ترکان چو سردار است از  
 بر جان مابایی خاسته است بد در لفظ ارساند و خاسته الفت تاییس است و  
 سین خیل و تار و سے و مانندیم الفت و سین فنا هر سه خروج در هاست تکرار خود  
 در قوایی در حب است میان الواقع شهر لقیول سلف لطفه هر سه قسم بود قصیده و  
 شنوی و سلط قصیده آنست که ایات روی سک قافیه باقیه شود درین نقد  
 غزل و ترجیح در بایی و قطعه این تعریف شامل است و شنوی آنست که در هست و  
 مانند باشد سلط آن است که هر بیت دی متفق شود همچو امتدا دی باشد رس قسم همچو  
 قافیه و قسم آخر قافیه و بیکر که بنای شعر بود است و تعریف هر مثالی فروتنی خود را پی  
 معرفت فر و حسن پنهان که مخصر بود پر و صهر عالم ازان گرد و قافیه در شد به شد

یا کیک قافیه و مطهور متأخرین کلام منظوم مشتت فرمست عمل قصیده مرجع رهایی  
 قطعه فرد مشهود سلطان غزل زیاده از دوازده بیت نباشد تحد الموزن والقافية و  
 مطلع شد و توافقیتین بود و از عمد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص خواست  
 لذم غزل شده قضیده است که مطلع و توافقیتین در هشتة باشد و ابیات دیگر متوجه  
 والقافية تجاوز را زد و از ده بیت بود و منابع است آن صد و بیست بیت است ذیز و عربجه  
 رعد میعنی بیست چهارم بیت حسره بیت گفته اند و ترجیح کیک بیت ذوق اتفاقیتین از  
 آن از این پندر ترجیح کوئندر و شرط است که آن بیت با بیت سابق که اخ غزل است مربوط  
 بود و متنی و آن نیز غالباً کفر باشد و گاه مکرر نشود و آن نباید غیر کفر را ترکیب کوئندر باغی  
 دو بیت است تحد الموزن والقافية بیت اول ازان ذوق اتفاقیتین بست از بحر جزء بر  
 آورده شد اگر صد و مائی زیست و همار وزن نوشته اند اما خلاصه کشش است که  
 بوزن این کلمات پنهان کالا عول و لا قوَّةَ أَكَلَ اللَّهَ چنانکه بزرگی سینه های پرسه  
 بیکر دم و عستدار بترزگ است زیرا که در بیست سه دعوا می است  
 دعوا می وجود و عوی توست حول لاحول ولا قوَّةَ أَكَلَ اللَّهَ  
 قطعه هایی چند است تحد الموزن والقافية لی مطلع ذوق اتفاقیتین و با بدیکه ابیات مطلع  
 اقل بود از ابیات قضیده و اکثر از غزل و بیان شنوی و فروگشت اما سلطان علیه  
 تحد الموزن والقافية الا مصحح ایچر که قافیه دیگر وارد و چون مکرر شود باید که مصحح ایچر  
 بیک قافیه پنهان و ملاؤ و حید الدین ببرزی گفته که سلطان غزاله مهره میباشد و شرط  
 دی ایشان که بیست منقص شود و بحیان حصه متاوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله  
 سینه باید سلطان مانده ام رنجور آزو به در مانده و سنجور از دبه کوی که شیخی و دراد  
 درست خواهد منجذبه بعضی از قدماً کوئندر که سلطان را دو بیت باشد خیانی بخوبی نزد  
 سلطان غزاله نخواهد بیغ چوست خانه شد کشت و خیلی چو شیخ باد چو بردانه شد  
 محل زخیثی پاره کر و برین خود پرسن پیشہ بدل کنون گفت این ایشان  
 مست زاده است که در بیه مصحح خضره تباده کرده مشود از شفرو شرط است که آن عین

مرجعی باشد بنظر حب بمنی و درین هسته ادینسته تازه است که خوزی می میگیرد  
و اطراقی بایکروه آن دوستی مینماید هسته اد آن پادشاه علیم بمنی حقیقت مانند است  
برو شکر نیز نبوده سپاه ناگاه دلخ آدم نیز نباشد پوشیده بوده اند معنی که شکر

## بیان افتراض نظر

### روقنه مشهور عمارت سنج از ارادت خان و اصلاح در تحقیقت

عید قربان قریابی حقیقت بته عید قربان خیال تهدید دل حشنه حضرت طوفان  
کعبه محترم و صالح رحیم جان برداشت هسته شیخ دو و مه لطف عتاب آمینه گردنون اپانه شننه  
ششیز شنادت حواله تعاویل خوزی صید صدر رحیم خورده در استقل رحیم دیگر ملاک گردیده  
حریم ولعنه کارهای سکار رحیم سبل حشیر در راه و گوش برآورد نشریت نامه بان شکارهای  
جنسته آبدیده باسی دشت جان درین که از ناسیگیانی سایبان سیرتاب دلخوا  
سبری دیده خورشید قیامت تابعیت هنگیون عدو سایی سیر آمنگ رسای امداز حمازانیاز  
معاصم مشتات اسفل نون دان پرده سوز و گداز خون تناکردن گرفته جنایی پاک نازی  
تشخیچون هوس آلد و میدان اهل سفری و هوس گداری خون سعی گردیده راه غدو  
گذار تناقد هم بر داشت شیرهای ده طبق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت فوق  
مجلس نایمی سپرچش کارهای برداشت از خون نایاب آشامی که چون حشم قریابی اینکه دار جراحت است  
و زنگ هیچ خون شنیده آرامم و همسن سدله جنبان پر شنای ناچار از کان غناصه  
برپاست در راه بادیه طلب بسربی شتابد و تاد ای اجل رالیک اجابت نگفته رو  
از کعبه مراد بعنیه براز حربان در یافت عید و صالح که چاشنی لذت طرب سکام جان  
مشتاقان میرساند صبح عید را مذوار است مهرت لفیمان دلخوا مدل و پیش  
سرشتنان اید کسل میداند از بردازی خمیر پیکرش با ای تشخ سره شتہ اند و از رهد  
سزیو شتشش بخند چو بشیره و سه شتہ اگر فتن در کلویش از سیاه چنی که نگردیدی فتوه  
جان سوز حوصله کداری شگوش سکنان نمات زمین رسیدی با ای ذهن چه ششم  
پاک راسن و صنو ساخته و کعبه دل اخلاص شترل از است پیدا شستی پرداخته و تداری

اعتمدار فرق اقتحمال و حمده آن استان کعبه مطاف شرافت مکان بر افزایش و  
 آگینه ناصیح اقبال از کرد آن صتبه والارتبه افروخته و صحیح عید کردن سرما بر زور و صفا  
 اند و خسته بیاوری گویند از است خانه خود پرستی بدینه و از طبله دن برآمد و احرام زیارت  
 کعبه جان سبته گوناگون لوازم مبارک باد و رخوار نگ مراسم تهییت که خانه را زنگین  
 و ناسه را سکار خانه چین معروض پرستاران حريم نه گل و ثابت قربان عرفات یعنی  
 تبره مراد اهل نیاز صربع نشین چار باش ناز شسوار عرصه فتنه گری سبک جولان قائل  
 سرمه کاشتم کرم حون از کرده نایشیان که کیم جهان دل نجابت گزین قربان  
 نیز نازش کردیده و صدمزار جان جهان نازین قوایی کیم جلوه نیزگ سازش تا  
 تبع تکاه او طرح خوریزی سازداده عید قربان چون قربانیان دست سجل کرده خط چون  
 خوشیان زداوه قدم برآه مرودت سبو نهادن و طریق مدار افعلط حشم سیر دن در نیش  
 کن وست و خون گرفته که خوشی را بشمشیر بگامش زده از دن اجل دم تبع آبدار  
 راه عید قربان از عرصه خوزریش زنگین نسخه برد و سوچ خون از جوش نشسته  
 غسیدان مضر طرب نیم سجل عنان بسته مش پرده سوچ جیون خون قبیلاش  
 بچرخ هم فتم نسیده وزصل بزنگ و از غ لاله چگون در خون غلطیده اینش را بعلسه  
 سعی حق عینین فروشته و خالص نسخه خست در دل حجر اسود کشته بیکن خی عیک آنیش  
 سنتیزه جوست کمل خوبین گفت ده چن از شیدان وست عید قربان قربانی تبع تکاه  
 خوزریش و کعبه بخر حشم سیاه پوشیده شوق همگی زلت سیاه دل افرادش بآن  
 حضور موغور السرمه ش پای عید برآمده طوات در صفا پرورش باحچ اکبر سپیده ارد  
 و دوگانه شکر و سپاس کین بجهت غلطی را برگاه بگانه داده کام خوش بجامی آرد و  
 سخانه خدا فشم و سفیر حجازی سوگند که درین روز پهره امید افزود که در هر مقام هزار  
 نفاذ سیر آنگ و ملکه آوازه است و سهی بگزیده سباب اینها طرز پاده از اندازه  
 فی غباره قدم لماقت پرور کاشانه دیده بلاد بیرون صفا می ندارد وی حضور سرت کشته  
 دل کند و درست نشری چوای چانفرزای قانون چوشه پرسته را تاریگ سینه است و طنبور فر

را اندیشند از سه رنجت همچنان حذرا بخت کار ساز و فرخان قبائل مدعا برداز بسیار لکر زاد را که  
 دولت ملار نست و الا سباز و برق بطلک و خواهر سیده و ساغر شار و ساله  
 ببرز آرزو بگام جان کشیده این حسرت نصیب خارج تها در پارفه با هنواحی باز پیر نشتر  
 خار مغیلان با دستیار یافت مدعا سر اسر قدم ریش است و آوازه تشور محل نکردن چنان  
 ایل چون هنچن شگفتة لار داع بدل سرور پیش این حرمان روزی چه خونا بجا که از شک  
 کامیابی صلتگر گوشان نرم وصال حاضر و نظر بازان بی نرجست اینجا بردوی یار  
 ناظمی آشنا در اگر حال بدنگونه ماند بیند اندر که کای بجه زنگ برکند و کرام صورت شریع  
 و تاکیا آنچه از تا مقدم عیش عید سید شاه آفرین است و دلایل اند و گیم از این شتر  
 طرب قرین هر روز سعادت اند و زان نرم حضور صح عید و هر شب چون روز عید  
 فرخندۀ خرم و با فرحت جاوید حدم و با عشرت تو ام ماد فقره ظهور  
 در عبارت هر خبر ظلش بسته به و هر فرشت نشیخ چشم و محسر  
 حکایت از سعدی شیراز کے در عبارت عاصی  
 عاقلی را پرسید که نیک بخت کیست و بدخت کدام شفیع نیک بخت آنکه جوز و  
 وکشت و بدخت آنکه مرد و بیشت **نیک** نکن خاک بردان سچ چلپس که هر یعنی نکرد  
 که عمر در سرحد پیش نال کرد و نخورد **نیک** دو گش و شمن ملک و  
 دین است یکی بادشاه بی حلم دو مرزا هنی علم برسنک **بادالملک فرانز**  
 که خدا را بند و بند و فرمان برداز عبارت از ایمه حسن و دیلوی صنعت  
 تجذیب خطی ای حکیم پنجم بردم بدم زوم زوم مادرم بادرم بند هر پرم پرم  
 خواه سرم جواهرم بسید اراده در اورم برادرم برادرم می نشاند و بخت  
 بخت خان عالی در صنعت تقطیل **ملام محمد جونپور** کے  
 عالم اسرار ساکن اطوار سحرم درگاه الله عجم میں اللہ عز و جل سکن  
 ملک ملک عالم وصال در دروازه میرا تمبد میر کشم میر دولا ملام محمد جصل الله  
 ای برادر کار عالم عماره سور و عطا کر برداراد اول در دروازه و کشم اولی آمد که

د عاد سلام را صدر کلام گرد و مسلک مردم عالم را مسلک دار و تو گر و سر در دل  
 و اگر ده در در سر ده مطلاع همراه ہو شد حصال در دل نالا مال گرد و دخل ناو دار و  
 بیان مساعی دندخوار که حصول مرام و مراد اور اهد کاره ای دو کو ہم مگر راحم گرد کا عطا  
 کاره دو آور دادار عالم را حجم و کرم گرد و مارا کام مرد اگر ده دل را سرور و روح  
 را روح دهد احوال احوال سر اسر دل گرد و دادر مرام را در مسلک کلام ده آور مردم و الگو ہزار  
 بکر و علام احوال احوال سر اسر دل گرد و دادر عالم ده آور مردم و الگو ہزار  
 دار د که دہر صد و او را مخصوص و محروم گرد و در دام کار سرور کم مرد ہم عالم که سوده نال دار  
 ده آور ده پھر و می در ہر امر صد در در سر و مطالع ده داده دا حوال در حوال در آن  
 دل ساده بروح طبع کار راه در حوال ایں سر کر ده در سر کام مراد ده بیکتی زاده ده  
 ہمراه دل بعد گرد آلام ده در دور کام وارم سر را کا سے۔ اگر ده صد ہوا دل ہوس در ده  
 داده ایم و ہمراه حصول آمال مصالح آتا ده ایم جمیہ عمر در حمل سکار ہم داطوار گرد عالم  
 پا کار ہم بکر گرم افسر در سر کرد که در ہم کام کار او کر صد دعا دار ایم ایم جمیہ در کسر  
 مطالع مر امال دار د کلام رسائی ہم کو کر راه اعلام ہم مسلک گرد و گلاب گوہر  
 سکر ہم مطالع گرد که دو سہ گلکہ در ہم آور ده دموار ذا تکمیر اسر بروح آتا ده گرد  
 کلام را مطالع دادم ایصال در عمار احمد ہم آرم محسن آمال دمحول احوال جمیہ را کام ده  
 آسودہ حوال دار دو اسلام سے در دل نادز د دادار د د د  
 گرد می سر او را سر دادار د او در کامل او کل گرہ و لالہ گرہ  
 در سر بر سر مسلک دار د د او عمارت از مرزا اسد العزیزان  
**غالب و ہلکی و رحمت منقطع احسر و فتن**  
 رو ان را داد د اور ورزش راز در آور دانز رو ان دل را ده آدا ز  
 رو ان در دل رو ش زان راز دا ز د در دن دل رو ش آدا ز دا ز د  
 رو ان آڈر د دا دے در گوش رہ آور در دل رو ش زانز دش  
 د داع بروح دار د دل در ان راه زن د د دوز راه آه

مازدار ریب دو دو دو از ده وارث آن در دری دیج در دو در دو وز  
ذاست اور او زارست داده ام به دری روز از راه ارادت روی دل زار زمی  
دار رود زمی آدم می دای دل زان راه آواز درای درای دو دو دو دو دو دو  
درای آرای راز آو وان وزن روز سے ده آدم و بودا هم در دشنه ل  
دار دل آرام هم در روز از ل آدم را دل واده دو دو دو دو دو دو  
دل ره داد آدم نه اور از زمی زر درای روز از دل زد دل را دو داع که هم  
دار آسب نزد ده  
از دان ندو ده نزد ده  
آس در دو نع و آرام دل در آزو آو تو در فرع دل داده آزو آزو آر دم آزو  
رو در را آزاده روز از ذوق آزادی در آرام ده دل و آدام ده ده ده  
دو دل دل از در ده  
آری از در ده ده ده زن در آزاده ای اوزان دو نخ آن از در دل  
آرزو آزو آزو در ده  
آزو از زان خوده ده ای آدم نه از در ده ده ده ده ده  
از در ده نه ده  
دو دان که از راری دل آند دن دا در را راز دان ده داع آزادل زدایی دل  
ماز زاری دور دار فضل سوم در علم اخلاق و علم فیاضه و تحقیق  
و مهارتی میان علم اخلاقی در طبقه سه صلایح آدم نه ده تقدیر  
صلی دل در شرف انسان و ذهن فضیلت علم اخلاق  
مشتمل در فرع فرع اول در میان شرف انسان  
باشد و اینست که دنیا می داشت در علوم پاپت و عملیات که از مکن غایب بود  
شود حله بگر ساخته اند و بگلگوه صفتی اش و من جیسن من اللہ صینیه آر هست  
مرض میان صادر ده اند هر کمی را نهایتی و مصلحتی هست که نیزه مژده ایست

و هر چند فضل فاعل حقیقی و استثناء غاصب نیست اما خال از احکام و مصالح فاید  
نیست و تقریباً باید انسان که خلاصه اکوان و نفع و همچنان است غلاف این نظر  
است جملت عقلتی که از فتوای کربلای و حجت‌الکتبی صحن کلام‌خواهی اکابر  
ثبوتی انجام داده چنانچه کفته اندسته انسان بارا مانت نتوانست کشید  
فرعه فعال نبایم من دیوانه زدن در دور استحقاق انسان بجهة خلاف  
وجوه کثیر است اما نزد تحقیقان این استحقاق نباید بگذال قابلیت اوست مرصنای  
تحقیق بله را بروجی که منظمه صفات مترضیاً و ایزد می‌نوازد شد و بعدها  
علم صور است و معنی قیام تو اندر نزد و حکم اسی اشترانیین برآوردند که شرف  
دستحقاق خلافت مر انسان را بسبیب عقل است پر عقل از بهه مخلوقات اشرفت  
و با تفاوت ارباب شهود و عیان اصحاب علیل عبران شنیشین گوهری که از امر گن  
فیکون پوسیده قدرت بیچون از دریای غیب بباصل شهود آمد جو سرپیط نورانی بتو  
که با صطلاح حکم آزاد عقل اول خواند و بربان شرعیت تعبیر ازان معلم اعلیٰ فرنسته  
و اکابر ایمه کشف و تحقیق آزاد حقیقت محمدیه خواند و آن جو هر زدنی خود را و میدع  
خود را دهیم پا از مسیع متوسط طا مر قواند شد از افزاد موجودات چنانچه بود و نیست  
و تمامی حقایق و اعیان برسیل جمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات ایمه  
بر جان ترسی که در این روح هر چشم سنته اندکیں قوت نبلیز فغل می‌گیرند و چشمی اند  
و میبت و عقلش و هر اکتاب بیچون سلسله ایمه و باریشمیں رحمت رحمانی  
موجودات جسمی که محل تبدل و منظمه فنون شهدیات الیست رسید حکمت کامل  
تلخه عالم را بجزئیه ثابت الذات تغیر العنايات یعنی فلک دار مو قوف کرد و پیغم  
تمامی حکمت و دوری هاشم و صناع غریب و حادث عجیبه از قوه عقل آید و چون دوست ایمه  
مشتی برواید شناسه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین افتضا فرمود که مجموع کمادوت تریه  
س پنهان و نثار ایمه که اشرف اکواخ چوانایت است سمت اجتماع والیان امیریه  
فضیلت عقل قدسی که سیده ایمه بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاده از

شود تا چون نفس این فی بین مرتبه مرتفعی گردد و عالم اعلیٰ که مرتبه عقل است  
 متصل شود نقطه نایت پیوند داده و جو دلخواهین نزولی و صعودی هم  
 سر انجام نماید سه این آن سرکوب و که اهل زنجا سبب حب و غفران  
 پس چنان که فاسدگی این وجود عقل است بود خاتمه آن نیز عقل انتی است شلوغان  
 که بعد از این طور صور اخضاع و شعب و اوراق و سیر و حرارت کثرت و مدای ترقه  
 آخر صبورت جمیعت بگردار او لی خاله شود و زرعیم حکای مشاهین شرف یافتن  
 بسب نفس ناطق است که بورت از ادریک کلیات باشد و گفت اند که هر کس ماگچ  
 بجهت روحانیت لوازم آن چون اشراعات علمی و قوایع آن از لذات حصلی  
 بسی فیضت میشود است اما از حب حیانیت و گثافت ماده محلی نیز ایف  
 دهد من عکلی اما گرچه بحب قواید حکمت نفس ناطق است اما کلاهات فناهیست  
 این فی از کلیات و طبائع تحملنده برپیت نماید فشار امنی که بر جمیع احوال  
 صحیح است و بر تمام مرابت سیار چه اولاده بدو وجود از مرتبه حمادی بهتر نماید  
 و از خاکبریه حیوانی و از رانخابریه امنی اسنجایید و چون بجملیه اعتدال مطلع و قابل  
 قوای حیانی و نفت فی تحملی گردد بحقها در مرتبه شیوه با جرام ساده باشد و چون این  
 درجه ترقی نموده بعنی ماسوا اندش خاید و جای اهمیت بر فراز لکفره قدس پرواز نموده  
 بنشاهده و حدت صرف مستحق گردد و در زمره ملکه متریین ملک و صفت ایله  
 محکم شود و لذات اعلیٰ رسفت و جماعت که ساکن بیبلی ملامت اخوات خانواده  
 اند بر آن که خواص شبرا زخواص نمک افضل بشهده گز آدمی صفتی از نک اگر  
 که سبده بگاه نمک خاک آدمی زاکت و بقول سبیل از متاخرین تحقیق خوفت  
 اینان می و پیغیر ملکیت است کی حکمت بالغه که بورت از کمال علمی دو مرقدرت کاک  
 که اشتراحت است از کمال جملی خاله هست که اینان مجرم طلبی هم بجهه کمال نیز  
 در لذات امور صدیقیت نبوی همی خاله اتحادات و پیشیهات واقع شده که الحلم برق  
 العمل و نیکی میله قیم میگیرد و نیز در حدیت آمده که

آنچه در میان مکملات این شیوه در راوی علمی که وزیر مقدمه حکمت نموده است تخفیف آورده است  
 ممتد او نداشت بل هر آدیتیں بجز این جستیقه است خواه نبظر و هسته ای ای حاصل  
 خانواده طرق این نظر است که ایشان را حکما دعما خوانند و خواه طبق تصنیفهای پیش از  
 خانواده طرق شیوه ایل خبر است که ایشان را عرفان و اولیا چو اشنید ای ای هر دو طلاقی پیش  
 تجتیف است حکما اند و در حکم آید و مسروقیت الحکمة فرقی قدر خیز که تو ای دهن  
 اند و میان تحقیقان در هر دو طرق ایچخ خلاف نیست چنانچه متفقون است که حضرت  
 شیخ ابوسعید ابوالجیز رحمۃ اللہ علیہ را باقدره حکما عی متاخرین شیخ ابوعلی سینا  
 آنفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما سی هنگام او میداشت  
 دادو علی گفته آنچه ما میدانیم او می بینید و شیخ شهاب الدین متفق است که مولف نفعات  
 ذکر شریش در طبقه اصوص فیه نوشته است و گویند که وی محب سوم قدر می حکم بود و در  
 کلی از تصنیفات خود نقل کرده که نویسنده در راقبه لطیقه ارسطورا دیگر و در تحقیق این دو  
 که از عنوان هر چند سال حکمی است از ونکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن  
 شروع در مرح او مستاد حوزه اغلاطون مخدود و مبالغی عظیم دهد حست او کرد از کسی همچو  
 کردم که از متاخرین کسی برتبه او رسیده باشد گفت نیلکه بجزوی از هفتاد هزار خود  
 از کمال و نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میگردد و پیش کدام اتفاق  
 نموده تا نیز که بعضی از ارباب کشف و مشهود رسیده مثلاً چندین بعد از ای دا بوزیر بسط  
 و سهل این عبد ایمه تصریح گفت هارکت هر ا فلاسفه خفا فرع دو صدر  
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ایل بصیرت واضح است که هر چند  
 پیشنهادی که مخصوص دارای اصلاح جو هری باشد شرف آن علم و صنعت نیلکه  
 شرف صافع و عالم نیز بحسب شرف آن جو هست مثلاً صناعت طب که مخصوص  
 از آن اصلاح بدن انسان نیز نیز است شرف آن جو هست از علم سلطانی که عرض  
 از آن اصلاح بدن فرس است و از فنونی مقدمات سابق بیشتر رسید که نظر  
 انسانی شریعت ترین جو هست از موجودات این عالم و ترقی او در راتب فضائل

کمالات بر عایت تو این این علم اخلاق است میں اشرف علوم پا شد زیرا  
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضاً بزرگی عقل و دشمن است که در  
 میان اعماق موجودات بلکه در شخصاً صفت تفاوت در جات است  
 شناسی دو نده تازی را با این مکنیته بالائی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آنرا  
 با تیغ نرم آهن نگزین خوده میکنند نباشد و در افزایی فرع از مخلوقات است  
 مقدار تفاوت است که در افراد انسان و ایکه گفته اند که تفاوت در افزایان  
 بجز بزرگ که شخص با هزار کس متعال باشد تحقیق آنست که حق سالنه را پیدا  
 نکرده اند بدین شخص انسان که بافت شود که اشرف تمام موجودات ممکن نباشد  
 و او را با صد هزار کس متعال نتوان کرد و شخصی بافت شود که تیس ترین کامیابی است باشد  
 چنانچه لوق از اراده بزرگ انسان کامل بادنتوان کرد و مصراط این کلام ملاطفه  
 در جایت حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه و نیز ابو جبل لعین دار معمام رفع حضرت  
 کلمه اللہ تبارکه نازل فرجهون ضمیث و بوسیله این علم اخلاق رسیده شود که احسن موجودات  
 را بزرگی بزرگی اعلی است نزد تاسعید سلطان گرد و پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات  
 را اشرف کامیابی توانیت ساخت اشرف علوم باشد اصلی و صدر در میان  
 شخصاً ملک چهار گانه و انواع دارند ادان و نجضی از فوائد و مگر فتحتی  
 پیش فرع فرع اول در میان فضائل و انواع آن بدان  
 اینکه اللہ تعالی و این علم النافع را عمل الصالح که احس فضائل منحصر در چهار  
 مخصوصت حکمت و شجاعت و عفت و حدالت اما حکمت را دو حضرت یکی قوت  
 فخری و کمال آن با در آن حقائق ارشیاست تقدیر طاقتی و شریعی تا بشناختن حضرت  
 و احباب الوجود که مسلک و جهیقی است رسید و تمام حکمت فخری و اقتام آن مشتمل شریعه  
 زین کمال و کفیلت است تحقیق آنست دو مقومه عجمی و کمال آن قیام کردن است باعده  
 تا اخلاقی اینکه معرفه آن افعال است نفس را مکرر شود و شجاعت مکرر القیاد و قوه  
 عضی است که نفس ناطق هر را در مهاکب و محادف ثبت نماید و عفت ایکه شهرت پذیر